

## نمایشنامه « خرمشهر آزاد نتند »

نویسنده: پژمان شاهوردی

دانشجوی کارشناس ارشد کارگردانی

بازیگران:

دو زن

دو مرد

همگی با لباس های یکدست سیاه، که در بازی در بازی ها آنچنان که سلیقه فرمان میدهد می توان به آرایش آنها افزود

صحنه:

صحنه خالیست تنها چند مکعب سیاه و چند صندلی در جای جای صحنه به چشم می خورد که در هر صحنه از آنها استفاده های چند منظوره به عمل می آید

(توضیح: این نمایش برای اجرا به صورت فانتزی نوشته و اجرا می شود در جابه جایی و تفکیک بازی ها در هر صحنه کارگردان مختار می باشد)

صحنه تاریک است در تاریکی مطلق ناگهان صدای انفجاری به گوش می رسد و سپس صدای جیغ و فریاد چند زن صحنه را پر می کند ، نور گردان آمبولانسی به صورت دایره ایی روشن می شود تنها همین نور صحنه را تحت الشعاع قرار می دهد، صدای زنها نشان می دهد که آنها به این سو و آنسو می روند این طور می نمایانند که بعد از انفجاری مهیب در حال نجات مجروحین حادثه هستند، شیون به اوج می رسد در سر و صدا و ازدحام نور می رود سکوت حاکم می شود بعد از چند ثانیه نور می آید هر کدام از چهار زن که در گوشه هایی از صحنه افتاده اند با دیالوگ خود بلند شده و به جلوی صحنه می آیند..

زن ۱:	خرمشهر
مرد ۱:	شهر خون
زن ۲:	شهر قیام
مرد ۲:	شهر مقاومت
زن ۱:	شهر نخل های بی سر
مرد ۱:	شهر مردان همیشه مرد
زن ۲:	شهر زنان همیشه مرد
مرد ۲:	شهر کودکان همیشه مرد
زن ۱:	شهر دیوار های ریخته
مرد ۱:	شهر روزهای اضطراب
زن ۲:	شهر خانه های بی چراغ
مرد ۲:	شهر گریه های طفل های بی پناه

[نور میرود و می آید سه نفر از آنها روی صندلی نشسته و یکی از آنها در مقابل آنهاست، کلاس درس دانشگاه است]

استاد:	دیگه چی ؟ کی می تونه یه چیز جدید بگه؟
دانشجو ۱:	استاد ما بگیم
استاد:	بگو جانم
دانشجو ۱:	خرمشهر شهر بوی لاله های سرخ، بوی باروت، بوی ترکش، بوی خمپاره، بوی آتش، بوی رفتن
استاد:	خوب بود آفرین، بعدی؟
دانشجو ۲:	خرمشهر شهر مقاومت، شهر دفاع

استاد: دفاع از؟

دانشجو ۳: خاک

استاد: خاک؟

دانشجو ۲: خاک شهر، خاک خون اندود شهر

استاد: با چی؟

دانشجو ۱: با دست خالی اما پُر از-

استاد: اغراق نه، از حقیقت بگو، با دست خالی که نمی شه که-

دانشجو ۳: اما استاد این چیزیه که اتفاق افتاده

استاد: ببینید بچه ها، متأسفانه ذهن های شما رو دارن اونجوری که خودشون میخوان پُر می کنند، اما

شما باید به عنوان یک فرد تحصیلکرده آگاه باشید و نگذارید که شما رو از واقعیت دور کنند، درسته که جنگ بوده، ویرانی بوده، خرابی بوده و... اما به خاطر داشته باشید که این جنگ خواست دو طرف بوده.

دانشجو ۲: نه استاد اونا به زور وارد خرمشهر شدن، به همین خاطره که وقتی اسم خرمشهر میاد همه یاد مقاومت می افتن

استاد: اینو شما میگی، اما حقیقت جنگ و جنگیدن اینه که: جنگ جنگه و شوخی با کسی نداره، برای

جنگیدن هر دو طرف یال و کوپال می پوشن، رو در روی هم وایمیسن و شروع به جنگ می کنن و-

دانشجو ۳: از پشت خنجر میزنن، نه تنها به اون کسیکه اصلا توی فکر جنگ نبوده بلکه به زن و بچه

و شهر و خونه اش، واینم یعنی نامردی

استاد: جنگ جنگه و اینام از مشتقات جنگه، توی جنگ برنده اون کسیه که از فکرش خوب استفاده کنه

دانشجو ۱: استاد در کمال تأسف باید خدمتون عرض کنیم که شما چیزی از جنگ و دورانی که به

خرمشهر گذشت و نمی دونید، اینم به این خاطره که به قول خودتون توی اون زمان شما اصلا اینجا نبودید ، به این خاطره که باورش براتون یه خورده سخته

استاد: اتفاقا میدونم خوبم میدونم، خرمشهرم یک شهر مثل بقیه شهرهای ایران، آگه میبینید یه کم سر

زبون هاست به این خاطره که یه کم به صدام نزدیک تر بوده، درست دم قیچی صدام بوده، همین، لپ کلام من اینه که: نگذارید احساسات شما رو مایه دست خودشون قرار بدن و یه سری خرافات رو که اصلا اتفاق

نیفتاده به جای واقعیت به خوردتون بدن

دانشجو ۲: نه استاد اتفاقا شما اشتباه می کنید، آکه میبینید خرمشهر روی زبون هاست به این خاطره که

به اندازه آجر به آجر خونه هاش، قطره قطره خون داده، خون مرد و زن و پیر و جوان و بچه..... با خون سرخ

اونا بود که از خاک خرم شهر لاله سر بیرون آورد و شد خونین شهر

(ناگهان با دیالوگ بعد، فضای صحنه عوض میشود، متوجه میشویم این اتفاقات در زمان تمرین نمایشِ عده ایی دانشجو رخ داده است)

دانشجوی ۳: آه.... این که همش شد شعار، نه اوجی نه فرودی نه تعلیقی نه کشمکشی، هی شعار شعار، به نظر من که اصلا به درد نمی خوره، مثل اینکه یادتون رفته استاد ابدالی بهمون در مورد متن چی گفت  
دانشجوی ۱ (در نقش استاد ابدالی): ببینید بچه ها، اون کاری موفقه که از شعار و تعلیق و سطحی نگاه کردن به قصه فاصله بگیره، سعی کنید تا می تونید اثرِ تون روو نباشه، درام وقتی درامه که با کشمکش شروع بشه، هر چی بیشتر بهتر، اگه قصه تون جنگه، دنبال یه سوژه خوب بگردید، چیزی که اتفاق افتاده باشه، با واقعیت های جنگ گره خورده باشه -

دانشجوی ۲: خوب راست میگه دیگه، بهتره از یه جای دیگه شروع کنیم مثلا..... از توی یه سنگر توی خط مقدم جبهه، صدای تیر توپ، تانک -

همه با هم: آه... برو بابا توام، کلیشه... تکراری

دانشجوی ۲: چه تونه؟ شوخی کردم بابا، اصلا به من چه، خودتون بگید

دانشجوی ۳: پیدا کردم، پیدا کردم، بهتره نمایش از بیرون جبهه و جنگ شروع بشه، مثلاً یکی برای فیلمبرداری میاد جبهه بعد راه رو گم میکنه و هی میره و میره تا سر از خط مقدم در می آره، جالبش اینجاست که از جبهه میترسیده چه برسه به خط مقدم -

دانشجوی ۴: نظرت چیه اسمش رو بزاریم لیلی با من است

دانشجوی ۳: چه اسم قشنگی خوبه ها

دانشجوی ۱: بی مزه قرارشد نو باشه نه پوسیده ونخ نما

دانشجوی ۴: پیدا کردم پیدا کردم، خرمشهر، خودِ خرمشهر، نه این ور تر نه اون ور تر، بهتره حال و روز خرمشهر رو توی اون روزانشون بدیم خودش یه درام بی عیب و نقصه، پراز کشمکش و تعلیق، همون اتفاق هایی که برای مردمش افتاده

دانشجوی ۲: اما چه جوری؟ آخه ما که اون روزها توی خرمشهر نبودیم که بدونیم مردمش چه حال و روزی داشتن

دانشجوی ۳: حتما که قرار نیست ریزریزِ اتفاقاتش رو بگیم، تا همون جایی که شنیدیم و خوندیم و بهمون گفتن، اونیه که بخواد بگیره می گیره

دانشجوی ۴: پس قبوله؟

همه با هم: قبوله

دانشجوی ۱: حالا از کجا شرع کنیم

دانشجوی ۲: از!!! اون با من... بنشین و تلوزیونت رو تماشا کن

(یکی از صندلی ها را آورده رو به تماشاچیان می گذارد در نقش اخبار گوی تلوزیون در می آید) (با همان بیان) دیگران مانند تماشا کننده تلوزیون در یک خانه به او می نگرند)

گوینده اخبار: ادامه اخبار، بنا به گزارشات رسیده توسط همکارانمان در واحد خبری، متأسفانه دیروز دوشنبه مورخ سی و یکم شهریور ماه هزار و سیصد و پنجاه و نه، بارانی از آتش دشمن به روی خرمشهر باریدن گرفت و این شهر را غرق در آتش و دود ساخت، این در حالی بود که این حملات با بمباران هوایی بر روی فرودگاه ایران آغاز و سپس با آتش توپخانه تانک ها و خمپاره اندازها بر روی مردان و زنان بی دفاع خرمشهر ادامه یافت و آنان را که آماده پذیرش این رخداد وحشیانه نبودند غافلگیر کرد

(نور برای چند لحظه می رود و می آید، خانه ای در خرمشهر را نشان می دهند که مراسم عقد و ازدواج در آن برقرار است، هر کدام از بازیگران یک نقش از کسان خانه را بازی می کنند)

پدر عروس: این دختر برای بچه های من هم خواهر بوده هم برادر، با بودن این دختر توی این خونه هیچ وقت احساس نکردم که پسر ندارم، پوست کنده بهت بگم دارو ندارم همین دختره والسلام داماد: مثل تخم چشمام هواش رو دارم، به خاطر همین اخلاقاشونه که ما امشب از یه شهر دیگه اومدیم و مزاحمتون شدیم

مادر داماد: از هرچه بگذریم سخن دوست خوشتر است، بهتره که بریم سر اصل مطلب مادر عروس: ما اصل و فرعی نداریم اما اگه منظورتون مهریه است باید بگم ما تو خرمشهر از این ادا اصول هایی که بقیه دارن نداریم خیالتون رو راحت کنم پدر عروس: یه جلد کلام الله، چهارده تا گل سرخ، یه شاخه نبات و یه شرط داماد: چه شرطی

مادر عروس: چه خوب چه بد چه داشتید چه نداشتید، پاتون رو از خرمشهر بیرون نزارید، این شرط خود عروسه

داماد: هر چی شما بگید همونه

مادر داماد: پس مبارکه

(شورو ولوله در خانه به پا میشود، عروس و داماد به روی صندلی در جلوی صحنه می نشینند، یکی از بازیگران در نقش عاقد و دیگری در نقش یکی از مهمان ها در می آیند)

عابد: دوشیزه محترمه ،عروس خانم،آیا و کیلم شما را به عقد دائمی آقای داماد با مهریه مشخصه در بیاورم

مهمان: عروس رفته گل بچینه

عابد: برای بار دوم عرض میکنم: دوشیزه محترمه ،عروس خانم،آیا و کیلم شما را به عقد دائمی آقای داماد با مهریه مشخصه در بیاورم

مهمان: عروس رفته گلاب بیاره

عابد: برای بار آخر عرض میکنم: دوشیزه محترمه ،عروس خانم،آیا و کیلم شما را به عقد دائمی آقای داماد با مهریه مشخصه در بیاورم،وکیلم

عروس: با اجازه پدر و مادرم،بله

(دوباره شور و ولوله به پا میشود به صورت محلی به یکدیگر تبریک می گویند ،در این حین ناگهان صدای هواپیما می آید و صدای بمباران هوایی به گوش می رسد ،بازیگران آنطور می نمایانند که خانه به یک باره ویران می شود و آدمها جان می دهند،کم کم نور می آید خانه ایی دیگر در خرم شهر را نشان می دهد زنی در خانه مشغول حصیر بافتن است،که افسری عراقی که مست است وارد خانه می شود بلند بلند می خندد زن را می بیند به سمتش می رود زن به گوشه ایی فرار می کند او را تهدید به مرگ می کند زن می هراسدبا زبان عربی به او می گوید برایش غذا بیاورد زن متوجه خستگی و گرسنگی افسر می شود برایش آب و غذا می آورد ، با زن حرف می زند اما زن لال است ،افسر او را مسخره می کند ،در حین خوردن غذا ،زن عکس شوهرش را به افسر نشان می دهد افسر با علامت به او نشان می دهد که شوهرش را به قتل رسانده اند ،زن متاثر می شود ،افسر هنگام بیرون رفتن از خانه به زن نگاه می کند و با یک گلوله او را از پای در می آوردو باخنده خانه را ترک میکند،نور میرود و پس از چند لحظه نور موضعی روی زنی است که با لحجه خاص عربی صحبت می کند و نشان می دهد که گوینده اخبار تلوزیون عراق است)

گوینده عراقی: مقاومت زنان و مردان خرمشهر همچنان ادامه دارد و اخبار واصله حاکی از آن است که ساکنین خرمشهر با وجود فشار همه طرفه نیروی عراق ،حاضر به ترک خانه و کاشانه خود نگشته اند ،در پی کشف علت این موضوع، نیروهای عراق دریافته اند که دلیل ترک نکردن خانه و کاشانه مردم خرم شهر این است که :از دولتمردان به آنها اعلام شده است که :هرکس شهر و خانه خود را ترک کند وبه فکر فرار از خرمشهر باشد، توسط جوخه های اعدام که در ابتدای شهر نصب شده است اعدام می شود،بنا به این گزارش مردم خرمشهرهمچنان مجبور به ماندن و مقاومت در شهر خود می باشندو در خانه ها پناه گرفته و مانع رفتن فرزندان خود به جبهه ها هستند

(نور می رود و بعد از چند ثانیه به صورت موضعی در گوشه ایی از صحنه نمایان می شود،مشاجره مادر با پسر خود بر سر رفتن به جبهه است)

پسر: اما مادر کسی نیست پیش تو بمونه  
مادر: تو نگران من نباش اونا بیشتر از من به تو احتیاج دارن  
پسر: آخه کسی نیست هوای تو رو داشته باشه  
مادر: کس من اون بالاست و مطمئن باش که هوامو داره  
پسر: حداقل برو اهواز، آبادان، که تنها نباشی  
مادر: مگه خرمشهر چشه که برم اهواز؟ آدم آگه از اون جایی که بهش مدیونه دور بشه، از همه چیزش دور شده

پسر: میگم که سرو صدا اذیت نکنه  
مادر: من دیگه به این سرو صداها عادت کردم، آگه نشنوم اذیت میشم  
پسر: پس حداقل توی خونه تنها نمون  
مادر: خیالت راحت، زنای مثل من توی این محله فراوانند  
پسر: برام دعا کن  
مادر: همیشه دعای میکنم، راستی، آگه پدرت رو دیدی بهش نگی من تنهام توی خرمشهر، بهش بگو برگشته اهواز که نگه چرا ولش کردی اومدی اینجا،  
پسر: حتما  
مادر: خدا پشت و پناهت  
(نور می رود و طرف دیگر صحنه روشن می شود، زنی جوان در حال بدرقه شوهرش به جبهه است)

زن: چیه رنگ و روت پریده  
مرد: به خدا خیلی نگرانتم  
زن: نگران منی یا میترسی بری؟  
مرد: بسه توام، شوخی نکن  
زن: لازم نکرده نگران من باشی، مواظب خودت باش که به این زودیا خبرت رو برام نیارن، دوست ندارم درو همسایه سرکوفتم بزنی که شوهرش دو روز رفت جبهه شهید شد، اول خوب بجنگ، تا شصت، هفتاد تا عراقی رو نگشتی اجازه نداری شهید بشی، گفته باشم  
مرد: گفتم شوخی نکن الهه، آخه کی فکرش رو می کرد که هفته اول عروسیمون از هم جدا بشیم  
زن: جدایی چیه؟ خرم شهرم ناموسته تا وقتی از او محافظت می کنی یعنی از من محافظت کردی، برای او بجنگی یعنی برای من جنگیدی، برای او بمیری یعنی برای من مردی

مرد: نه از تو دل می کنم نه از خرمشهر، نمیزارم یکیشون قدم کثیفشون رو روی این خاک  
بزارن...منتظرم می مونی

زن: نه، تا پاتو بزاری بیرون می رم شوهر میکنم، خوب معلومه که منتظرت می مونم، برو خدا به  
همرات

(نور می رود بعد از چند ثانیه می آید، کوچه ایست که چند پسر و دختر بچه در آن مشغول بازی کردن  
هستند) \*

- کودک ۱: پیدات کردم، پیدات کردم
- کودک ۲: نخیرم
- کودک ۳: تو چشماتو خوب نبستی
- کودک ۴: ما اصلا با تو بازی نمی کنیم
- کودک ۲: چرا قهر می کنید؟ شوخی کردم
- کودک ۳: مامانم گفته شوخی مال خراست
- کودک ۴: ماکه خر نیستیم مگه نه؟
- کودک ۱: اصلا بیاید یه بازیه دیگه کنیم
- کودک ۲: چی بازی؟
- کودک ۳: هرچی که شما بگید (به پسر ها اشاره می کند)
- کودک ۴: تفنگ بازی
- همه کودکان با شنیدن اسم تفنگ فرار می کنند در گوشه ایی پناه می گیرند
- کودک ۲: (گریه میکند) من می ترسم، تفنگ دوست ندارم، نه، یه بازیه دیگه
- کودک ۱: توپ بازی
- کودک ۳: نه مامانم میگه اون توپ مال ما نیست مال دشمنه ما نباید بریم سوارشون بشیم خطر ناکه
- کودک ۴: راست میگه، اصلا بیاید قطار بازی
- کودک ۱: قبوله
- کودک ۳: من راننده
- کودک ۴: نخیر من راننده
- کودک ۳: من باید راننده باشم
- کودک ۴: میگم من راننده ام



(با هم درگیر می شوند کودکانِ دیگر به کمک کو دک ۳ می روند و کو دک ۴ را از بازی بیرون می اندازند، سپس همه پشت یکدیگر را می گیرند و مانند قطار حرکت میکنند و صدای قطار در می آورند ناگهان یک عراقی وارد کوچه می شود کودکان خنده کنان به طرفش می روند با دیدن او خوشحال می شوند)

کودک ۱: سلام عمو

کودک ۲: سلام عمو

کودک ۳: سلام عمو

عراقی: عمو؟ (میخندد و بغل باز می کند تا کو دکان به آغوشش بیایند کودکان هم با دیدن این صحنه خوشحال می شوند از همان فاصله دور شروع به دویدن می کنند نرسیده به آغوش عراقی، اسلحه اش را بیرون می آورد و کودکان را به گلوله می بندد، کودکان یکی یکی به زمین می افتند، عراقی بلند بلند می خندد: نور می رود بعد از چند ثانیه می آید یکی از بازیگران در نقش گوینده اخبار تلوزیوتن ایران در زیر نور موضعی اخبار می گوید)

گوینده اخبار: ادامه اخبار؛ خبرهای واصله از خرمشهر حاکی از آن است که کشتار زنان و مردان مقاوم و بی دفاع خرم شهر توسط نیروهای بعضی ادامه دارد در طی هر روز ده ها تن از هموطنان بی گناه ما در این شهر به خاک و خون کشیده می شوند؛ اما نیروهای سپاه اسلام در شب گذشته یعنی شامگاه دوم فروردین ماه هزار و سیصد و پنجاه نه توسط عملیات فتح المبین شکست های دیگری بر دشمن وارد نموده و امید است این عملیات ها آغازی برای بازپس گیری خرم شهر باشد این در حالی است که عده زیادی از هموطنانمان را دستگیر و در بازداشتگاه های عراق به اسارت گرفته اند)

(نور می رود و می آید، اسارت گاهی در عراق را نشان میدهد که یک عراقی در حال بازجویی از یکی از مردم خرمشهر است)

بازپرس عراقی: یک بار دیگه ازت می پرسم، اسم بالا دستیت چیه؟

ایرانی: گفتم که نمیدونم

بازپرس: از چه موقع متوجه شدید؟

ایرانی: از وقتی که اولین بمبتون روی سرمون افتاد

بازپرس: چه کسی این اخبار رو به شما می داد

ایرانی: اون کسایی که باید بدن

بازپرس: جواب سر بالا به من نده، الان همدستات کجان؟

ایرانی: من همدستی ندارم؟ توی خرمشهر همه مثل من هستند

بازپرس: اینقدر میزمنت که بالاخره دهن باز کنی، بالاخره خرمشهر رو روی سر خودتو همدستات خراب می کنیم

ایرانی: اسم خرمشهر رو از اون دهن کثیف بیرون نیار

بازپرس: خرم شهر (میخندد و فریاد میزند) خرمشهر

ایرانی: خفه شو کثافت، اگه شما مرد بودید، چشم تو چشم می جنگیدید تا بفهمید خرمشهر با نا مردا چه کار میکنه

بازپرس: دیگه داری خستم می کنی، تا تو رو هم نفرستادم پیش همشهریات که الان کسی نیست جنازه هاشون رو خاک کنه بگو اسمش چی بود؟ چطور به اسرار نظامی ما پی بردید؟ چطور یه شبه پل ساختید و جلو اومدید؟ ابزار جنگیتون کجاست؟ نیروهای مرد میتون از کجا تغذیه می شن؟ دِ بگو تا خلاصت نکردم

ایرانی: خودت رو بیخودی خسته نکن

بازپرس: تا سه می شمارم اگه زبون باز کردی که کردی و گرنه خونت به پای خودته

ایرانی: تو به جای اینکه منو بترسونی داری به من مژده می دی، خون منم یه قطره است که خرم شهر برای آزادی و قد کشیدنش بهش نیاز داره، بسم الله منتظرم

بازپرس: حالم از این حماقتتون به هم می خوره، نمی دونم چی بهتون می دن که اینقدر براشون از خودتون مایه می زاریت

ایرانی: الموت صدام، الموت صدام

بازپرس: (به او شلیک میکند و او را به شهادت می رساند)

(نور میرود و پس از چند ثانیه می آید، خرابه ایست که پیر مردی به روی آوار باقی مانده از ویرانی، مشغول آواز خواندن است او نابیناست، در این حین سربازی که معلوم است برای دیدن خانواده اش از جبهه برگشته به او نزد یک می شود)

نابینا: دنبال چیزی می گردی جَوون؟

سرباز: کوچه همت، منزل ناصری، انگار حواسم جمع نیست، راه رو گم کردم یا...

نابینا: راه رو تو گم نکردی، اونا راه رو گم کردن که این بلا رو سر ما درمیارن

سرباز: یعنی چی؟

نابینا: یعنی، تو درست اومدی، اون جایی که وایسادی درست همون جاییه که دنبالش می

گشتی، کوچه همت، منزل ناصری

سرباز: درست اومدم؟ یعنی؟ (جا می خورد خیره به اطراف نگاه می کند)

نابینا: اینجا همون جاییه که مادرت وقت خدا حافظی آب پشت سرت ریخت، همون جاییه که خواهرات برات اشک می ریختند و بدرقه ات میکردن به این امید که برگردی و آزادی خرمشهر رو در کنار هم جشن بگیریت، اما -

سرباز: چه بلایی سرشون اومده؟ ها؟ پدرم، مادرم، نرگس، سمیه، فاطمه، آمنه؟!!!!

نابینا: نپرس پسر

سرباز: تورو خدا بگو چه بلایی سر خانواده ام اومده؟ اونا الان کجان؟ نکنه -

نابینا: قصه خرمشهر ریا، قصه درد و سطر سطرش بوی خون میده، خونی که به ناحق ریخته شده

سرباز: تو کی هستی؟

نابینا: بعد از اینکه پسر و خانواده اش رو توی خونه شون به رگبار بستن پدرت منو پیدا کرد

و اینجا آورد، همش اسم تو روی لبهاشون بود، می گفت بعد از چهار تا دختر آرزو کردم که خدا یه پسر بهم بده تا عصای دستم بشه، خدام آرزوم رو برآورده کرد، ذره ذره آب می شدم تا قد کشیدنش رو می دیدم، با اولین بمبی که روی سرمون افتاد، گفت پدر می خام برم و از شهرم دفاع کنم، مادرش تحمل شنیدن این حرف رو نداشت، گریه میکرد اما به خودش میباید که اونم مثل بقیه توی جبهه کسی رو داره، وقتی من اومدم، خواهرات اینقدر گریه می کردن که منم مینشستم و پا به پاشون گریه می کردم، یه شب عراقیا ریختن توی شهر تا تونستن کشتن و خندیدن، آخرای شب بود که سر از خونه شما در آوردند، پدرت رو به گلوله بستند، من توی راه پله ها قایم شدم دستشون به من نرسید ولی با بلدوزر خونه رو خراب کردند و یه چاله توی حیاط کردند، یکی یکی خواهرات رو آوردند و توی چاله انداختند اون موقع بود که فهمیدم می خان چه کارکنند، تاب دیدن این صحنه رو نداشتم، تا اون موقع چشمم می دید اما دست انداختم و چشم هام رو کور کردم تا نتونه این صحنه رو ببینه، خواهر و مادرت رو توی گودال انداختند و زنده زنده روی اونها خاک ریختن، هنوزم صدای زجه اونها توی گوشمه، کاش می مردم و اون صحنه ها رو تجربه نمی کردم اونا همین جاهستن، پیش تو زیر پاهات

(سرباز پاهایش سست می شود، اشک از چشمانش جاری میشود و به روی زمین می افتد، کم کم نور می رود و بعد از چند ثانیه می آید، بازیگران صندلی ها را کنار هم می گذارند و سه نفر از آنها به روی صندلی می نشینند و دیگری در چند قدمی آنها می ایستد، چنان می نمایانند که سه نفر سوار ماشین شده اند و دیگری در انتظار ماشین کنار جاده است)

راننده: میگن با خودشون قرار بستن که شهر رو ازمون بگیرن

مسافر ۱: کور خونندن، اینقدر مقاومت می کنیم تا خودشون از کرده خودشون پشیمون بشن و دُمشون

رو بزارن روی کولشون و گورشون رو گم کنند

- مسافر ۲: لابد پیش خودشون گفتن بالاخره ما کم میاریم و دست از مقاومت برمی داریم
- رائنده: روزانه هفت، هشت بار این راه رو می رم، اینقدر پیرو جون و زن و مرد بردم جبهه که خودم خجالت زده می شم که چرا خودم اسلحه دستم نیست
- مسافر ۲: کار شما کمتر از اسلحه دست گرفتن نیست
- مسافر ۱: فکر نکنم توی خرمشهر کسی باشه که از داشته هاش برای آزادی خاکش نگذاشته باشه
- (می ایستند مسافری را در کنار جاده سوار می کند)
- رائنده: خط می ری عمو
- مسافر ۳: آگه خدا بخواد
- مسافر ۲: چه خبر از جلو؟
- مسافر ۳: پاسگاه اهواز- خرمشهر رو گرفتن، فرودگاهم که نابود کردن، نیرو هامون یکی یکی دارن قل و قم می شن، هر چی نیروم توی خط هست همین مردمند، مردا توی جبهه اند و زناشونم پشت جبهه، هر که هر کاری از دستش بیاد دریغ نمی کنه، اما-
- مسافر ۱: اما چی
- مسافر ۳: اوضاع خیلی خرابه مگه خدا، فقط خدا می تونه به فریادمون برسه وگرنه آزادی خرمشهر خیلی سخته
- رائنده: خدا بزرگه لازم بشه قلبامون رو سپر تیر هاشون می کنیم
- مسافر ۲: کم خون دادیم؟ کم جون دادیم؟ سه تا جوونم رو به خاطر این خاک دادم شکایتی ام ندارم، وظیفم بوده، افتخار می کنم
- مسافر ۳: نکنه ناراحتی؟
- مسافر ۲: زبونت رو گاز بگیر، خدا خشمش میاد، منظورم به اونیه که میگه جنگ دو طرفه است، آگه دو طرفه بود که حال روزمون این نبود
- مسافر ۱: خدا رو صدا می کنم به حق حسین خواریه این صدام رو بندازه، رو سیاهش کنه، آگه بودم و دیدم که هیچ؟؟ آگه نبودم رو سیاهش کن همون طوری که به این جوون ها ظلم کرد، نتیجه اش رو ببینه، مثل روز برام روشنه
- رائنده: میگن دیرو زود داره اما سوخت و سوز نداره، خیالت راحت چنان تقاص پس بده که نگو و نپرس
- مسافر ۳: اینطوری که اونا دارن پیش می رن همین روزاست که از خون این کشته ها، زمین و آسمون سرخ بشه

(ناگهان صدای انفجار صحنه را فرا می گیرد هریک از مسافرین به گو شه ایی پرت می شوند، نور می رود پس از چند ثانیه می آید سربازی ایرانی در حال نگهبانی است که پیر مردی آهسته آهسته گویی که در حال فرار است از کنار او میگذرد)

سرباز: هی عمو کجا با این عجله؟

پیرمرد (جا می خورد با ترس حرف می زند): جانم عمو جان، با من بودی؟

سرباز: میگم کجا می ری؟

پیرمرد (فکر میکند): میرم جنگ

سرباز: کجا؟

پیرمرد: خط مقدم، اون جلو مُلو ها

سرباز: خط مقدم از این طرف عمو، اونجا که شما می ری، میرسه به اهواز

پیرمرد: شوخی میکنی؟

سرباز: نه عمو جان حالا چه وقت شوخی کردنه

پیرمرد: پس چرا من فکر کردم جبهه از این طرفه؟

سرباز: ببینم عمو، نکنه ترسیدی و داری فرار میکنی؟

پیرمرد: ترس! فرار؟! عمو من چهار پنج روزه که دربه در صدامم، فقط اگه ببینمش، بلایی سرش می آرم

که ننه اش بر اش خون گریه کنه، اگه دیدی اومدم اینجا چون گفتن توی این دور و برا دیدنش، ببینم عمو تو اونو ندیدی؟

سرباز: چرا اتفاقا همین الان رفت طرف خط

پیرمرد (باترس): طرف خط؟

سرباز: آره عمو جان از این طرف برو حتما پیداش می کنی

پیرمرد: خط؟ مطمئنی؟... باشه میرم

میرود و زود بر میگردد

پیرمرد: عمو گفتم مطمئنی که صدام رو دیدی؟

سرباز: آره عمو، خیالت راحت مطمئنم

پیرمرد: آخه میگم من نرم بعد بهم بگن این طرف نیومده ها

سرباز: خودش بود خیالت راحت عمو

پیرمرد: راستی شنیدی؟ میگن خیلی ها قیاقشون مثل صدامه می گم نکنه یکی از اونها رو تو

دیدي؟

سرباز: ببینم عمو می ترسی؟

- پیرمرد: نه عمو گفتم تو مدیون من نشی آخه خیلی مدیونی سخته (می رود و برمیگردد)
- پیرمرد: عمو همین الان بی سیم زدن گفتن صدام از این طرف فرار کرده رفته رو به اهواز
- سرباز: به کی بی سیم زدن؟ مگه تو بی سیم داری؟
- پیر مرد: چرا عمو وارد هاشیه می شی؟ اصل صدامه که از این طرف رفته
- (میگوید و به سمت اهواز فرار میکند، نور می رود بعد از چند ثانیه نور می آید، خانه ایست که دو زن در آن در حال آماده سازی آذوقه برای رزمندگان میباشند، ناگهان دو عراقی وارد خانه می شوند، زنهای می ترسند و در آغوش هم پناه می گیرند، دو عراقی حالت عادی ندارند)
- عراقی ۱: مرحبا جمیل جمیل
- عراقی ۲: فکر نمیکردم توی این خاک و خل دو تا فرشته توی طورمون بیفته (می خندند)
- زن ۱: دستت به من بخوره از کردت پشیمونت می کنم
- عراقی ۲: ببوس (به پوتین هایش اشاره می کند)
- زن ۲: یالا از خونه من گورت رو گم کن
- عراقی ۱: خونه؟ (میخندد) اینجا یه زمانی خونه تو بود، الان این خاک مال عراقه، یعنی خونه تو دیگه خونه ماست
- زن ۲: این آرزو رو با خودتون به گور می بریت، یالا گورت رو گم کن
- عراقی ۲: تو و قوم و قبیلت باید گورتون رو گم کنید چون تا اشغال خرم شهر راهی نمونده و شما غنایم جنگی ما حساب می شید
- (به زن نزدیک میشود)
- عراقی ۱: البته تو اگر گربه ملوس و سر به راهی باشی به تو کاری نداریم
- زن ۱: هی... به اون دست نزن کثافت (او را به گوشه ای می اندازد، عراقی بالای سر او می رود، پوتین هایش را بر روی گردن زن می گذارد)
- عراقی ۱: التماس کن تا کاری باهات نداشته باشم
- عراقی ۲: گریه کن، زجهبزن، التماس کن، دوست دارم
- زن ۱: خوبه، مردونگیتون رو جه خوب نشون می دیت، مگه مرده باشم که به دو تا خوک کثیف التماس کنم
- (عراقی می خواهد زن را کتک بزند که ناگهان چشمش به بچه ایی در گوشه ایی از خانه می افتد، بلند بلند می خندد و به بالای سر بچه می رود، زنهای زجه می زنند، اما او بچه را گرفته و به وسط اتاق می آورد)
- زن ۱: ولش کن، به اون دست نزن، با توام، به اون کاری نداشته باش
- زن ۲: اون چه گناهی کرده، ولش کن، هی با توام

(کودک را با دو دست به آسمان می گیرد و به زن ها نشان می دهد)

عراقی ۱: اگه دوست داری سالم بمونه باید یه کم از خودتون مایه بزارید

عراقی ۲: حیفه که شما بمیرید بهتره که خوب فکر کنید

زن ۱: خفه شو کثافت ،اونو ولش کنید

زن ۲: با اون کاری نداشته باشید (فریاد می زند)

(عراقی که می بیند زنها دست از مقاومت بر نمی دارند بچه را رو به آنها می گیرند]در این صحنه به جای بچه از عروسک استفاده می شود] با خنده مستانه،دستهای بچه را در مقابل دیدگان مادرشان از بدن کودک جدا می کنند،با هر قطع عضو،مادر فریاد مهبیی می زند،آنچنان که گویی عضوی از خو او را جدا می سازند،بعد از آن قصد تجاوز به دو زن را دارند ،به سمت آنها می روند که ناگهان صدای دو شلیک همزمان گلوله به گوش می رسد،هر دو زن قبل از دست درازی آنها به خودشان ،همدیگر را به شهادت می رسانند،نور می رود و بعد از چند ثانیه می آید ،مانند صحنه های قبل نوری موضعی است بر روی گوینده اخبار تلوزیون) گوینده تلوزیون: درشب گذشته یعنی دهم فروردین ماه هزارو سیصد و یک جلسه مشترکی با حضور فرماند هان سپاه و ارتش تشکیل و طی ابلاغی این قوا ،خود را برای عملیاتی بزرگ با تجهیزاتی از قبیل ماشین آلات مهندسی،تانک،نفر بر،و پل سازی و اعزام به منطقه آماده و روز میلاد مولای متقیان علی (ع)برای عملیات انتخاب گردیده است؛لذا از همه هموطنان عزیزی تقاضا مندیم برای پیروزی رزمندگان اسلام در خرم شهر دعا و از مردم خرم شهر اعم از ،زن ؛مرد؛پیر و جوان خواستاریم همچنان به مقاومت خود تا پیروزی ،که نتیجه مقاومت بی حد آنها در خرمشهر بوده است ادامه دهند

(نور می رود و سپس می آید ،این صحنه ادامه صحنه یک است،هریک از بازیگران از زمین بلند شده و تفنگ به دست می گیرند،با حرکات موزون به دفاع از خود می پردازند،گاه آنها تیر خورده و به شهادت می رسند ،با افتادن هر شهید ،گل لاله ای بزرگ از زمین بلند می شود کم کم لاله ها زیاد می شوند و در میان لاله ها توسط پروژکشن صحنه هایی از دفاع مردم خرمشهر در آن زمان در بگراند صحنه به تصویر کشیده می شود نوبه یک باره می رود و پس از چند ثانیه به روی گوینده اخبار تلوزیون می آید)

گوینده تلوزیون: شنوندگان عزیز توجه فرمایید،شنوندگان عزیز توجه فرمایید،خرمشهر که پس از سی و چهار روز مقاومت در برابر دشمن سقوط کرده بود،بعد از ۵۷۵ روز اشغال ظرف کمتر از چهل و هست ساعت،به واسطه مقاومت مردان و زنان مبارز در این شهر ،از لوٹ وجود اشغالگران پاکسازی شد،بر اساس این گزارش خرم شهر ،شهر خون،شهر قیام آزاد شد

(نوای ممد نبودی بیینی شهر آزاد گشته به گوش می رسد و با پروژکشن صحنه های آزادی خرمشهر به تصویر کشیده می شود.....نور کم کم می رود)

پایان